

## مس فوش جوانی

بهرنگ به جو

ژورنالیست «اکسپرسن» (دومین روزنامه‌ی پر تیراژ سوئد)

چندین بار غُر زده‌اید، که پدر و مادرها شما را درک نمی‌کنند؟ نفهم و ایستائید؟  
«حدس بزن»، تو باز هم غُر خواهی زد.  
جواب به سادگی این است، که وقتی سن آدم‌ها بالا می‌رود، اتفاقی می‌افتد.  
حادثه‌ای که از خاطرشان می‌برد چگونگی جوانی را؛ حس جوان و سرشار بودن را؛ هوس و دیوانگی را؛ عشق و جنون را؛ حس جاودانه بودن را.  
غیر ممکن است، که بتوان گفت چه زمانی این بلا از راه می‌رسد. اما می‌توان گفت، که جوانی رودی است در گذر زمان و درست از کنار تو.  
من خود این را حس کرده‌ام، گذر زمان مرا بالغ و کسل کننده نموده است. حداقل در قیاس.  
زمانی از درز پنجره رد می‌شدم و روی هره‌ی بیرونی آن، راه می‌رفتم، ده متر بالاتر از زمین.  
به راحتی می‌توان حدس زد، که امروز از چنین کاری پرهیز می‌کنم.  
مرا به درستی غلط بفهمید. بالا رفتن‌های خطرناک کار درستی نیست، چیزی نیست که قابل امتحان کردن باشد، اما بی‌کله‌گی جزئی از جوانی است، که با بالا رفتن سن از بین می‌رود.

بزرگ شدن چیز مثبتی هم هست. بزرگی مزایایی هم دارد. اما بیشتر و بیشتر به این می‌اندیشم، که آیا این بخش مثبت، ارزش این را دارد که به خاطرش بزرگ شویم؟ (نه این که آدم برای بزرگ شدن شانه بالا بیندازد، چه بخواید و چه نخواهد، این امر می‌شود).  
حقیقت غیر قابل انکار این است، که بسیار و بسیاری از مشکلات بین جوانان و بزرگ سالان در دیدارها و گفت و گوهای روزانه بسیار بی‌دردتر می‌شد اگر کسی می‌توانست راه حلی برای این مساله پیدا کند.  
کس یا کسانی باید یک گروه محقق را به این کار موظف کنند. یک گروه بسیار معجز و با هوش از زنان و مردانی، که بتوانند به این سئوال‌ها جواب دهند:  
- چرا آدم‌ها اصرار دارند، که یک کلیشه از بزرگی ارائه دهند، فقط به این دلیل این که

زمان از روی انسان می‌گذرد؟

- چرا بزرگ ترها تمام احساسات جوانی شان را فراموش می‌کنند؟

- چگونه می‌توان بخشی از آگاهی دوران جوانی را نگه داشت؟

- چرا برای بزرگ ترها این قدر سخت است، که خودشان را در شرایط زندگی جوانان شان قرار داده و بعد قضاوت کنند؟

عجیب این که وقتی پدر و مادرها از جوانی شان و کارهای خطرناک و بی کله گی‌های شان تعریف می‌کنند، به ماجراهای خودشان می‌خندند. اما به محض این که تو و من کاری می‌کنیم، که نصف کار آن‌ها هم احمقانه نیست، به آدم اعتراض می‌کنند. و اغلب با این کلیشه‌ی تاریخی: «من نمی‌خواهم که تو همان اشتباهی را که من کرده‌ام، تکرار کنی.» بپرس: «چی شده، مگر برای شما خیلی بد پیش رفته؟»

طبیعی است که این طور نشده. اما وقتی کسی موقعیت‌های قبلی‌اش را فراموش می‌کند، به عنوان مثال جوانی را، آن گاه آن سال‌ها به نظرش بسیار خطرناک تر می‌آیند. چرا بزرگ ترها خیال می‌کنند، که طی دوره‌ی جوانی شان تنها بوده‌اند؟ و به تنهایی از پس مشکلاتی که داشته‌اند برآمده‌اند؟ که می‌خواهند جوانان شان را از آن مشکلات برهانند. همه کم و بیش مشکلات زیاد و پیچیده‌ای به هنگام جوانی دارند و این یکی از جنبه‌های منفی دوران جوانی است. آدم به بسیاری چیزها حساس است، چیزهایی که بزرگ ترها به دلیل تجارب شان نسبت آن خیلی کمتر حساسند.

\* \* \*

اما پند و اندرزهای من به شما:

- فراموش نکنید چگونگی جوانی را. حس جوانی را در سینه حفظ کنید؛ با خود حملش کنید؛ و در خود زنده نگاهش دارید.

می‌توانید در دوره‌ی والدین بودن تان در آینده، مثل اسلحه‌ای مخفی، به طور جدی از آن استفاده کنید.

- دفعه‌ی بعد که مورد استهزا قرار گرفتید، سعی کنید بزرگ باشید. بزرگ بودن بسیار دورتر از حس خوش شانزده سالگی است.

- و نصیحت مرا در زندگی با خود داشته باشید، شما هرگز بچه نیستید، مگر موقعی که فکر می‌کنید بزرگ شده‌اید.

\* \* \*